

اصطلاحات کاربردی انگلیسی با معنی و مثال

ENGLISH IDIOMS

تهیه شده توسط گروه آموزشی آیلتس تافل تهران / زیر نظر استاد اسدیگی مدرس با سابقه و مجرب زبان انگلیسی

برگرفته از کتاب American English Idioms & Conversations / Manouchehr Sorkhabi

آدرس کانال تلگرام ما:

<https://telegram.me/ielstoeenglish>

آدرس وب سایت آیلتس تافل تهران ما:

<http://ielts-toefl-tehran.com/>

آدرس وب سایت زبان تجاری ما:

<http://tehran-business-english.com/>

آدرس صفحه اینستاگرام ما:

<http://www.instagram.com/ielstoeenglish>

آدرس صفحه فیسبوک ما:

<https://www.facebook.com/toeflieltstehran>

آدرس صفحه پینترست ما:

<https://pinterest.com/ielstoe35>

(۱)

To feel guilty

To have a sense of guilt

احساس گناه کردن

احساس گناه داشتن

مثال:

A: John failed his computer course. It was my fault. I should have helped him.

الف: جان در درس کامپیوتر رد شد. تقصیر من بود. باید کمکش می کردم.

B: You shouldn't blame yourself. He didn't study hard enough.

ب: تو نباید خودت را سرزنش کنی. او به قدر کافی درس نخواند.

A: I know but I still feel guilty about it.

الف: می دانم ولی باز هم احساس گناه می کنم.

(۲)

In advance / Beforehand

از قبل - از پیش

مثال:

A: Shall we go to the new Mexican restaurant on Saturday night?

الف: شنبه شب برویم رستوران جدید مکزیک؟

B: Yes, let's go, but it gets very crowded on the weekends. We'd better make a reservation in advance.

ب: بله، برویم، ولی آخر هفته خیلی شلوغ میشود. بهتر است از قبل جا رزرو کنیم.

(۲)

Free of charge

مجانی – رایگان

مثال:

A: How much should I pay for this pamphlet?

الف: برای این جزوه چقدر باید بپردازم؟

B: Nothing. It's free of charge.

ب: هیچی. مجانی است.

(۳)

Give somebody one's word of honor

به کسی قول شرف دادن

مثال:

A: How do you guarantee that you're going to give my money back?

الف: چه تضمینی میدهی که پولم را پس خواهی داد؟

B: I give you my word of honor.

ب: به تو قول شرف میدهم.

(۵)

be at the mercy of somebody

(Be under the control of somebody)

تحت کنترل کسی بودن – وابسته به کسی یا چیزی بودن

مثال:

A: Do you think Mrs. Parker will help us?

الف: فکر میکنی خانم پارکر به ما کمک می کند؟

B: Only if her husband allows her. She's at the mercy of her husband.

ب: فقط اگر شوهرش اجازه دهد. او تحت کنترل شوهرش است.

(۶)

Play innocent

خود را بی گناه نشان دادن

مثال:

A: I know we're in trouble but I don't blame John.

الف: می دانم به دردسر افتاده ایم اما جان را مقصر نمی دانم

B: Don't be stupid. He got us into trouble and now he's playing innocent.

ب: احمق نباش. او ما را به این دردسر انداخت و حالا دارد خود را بی گناه نشان می دهد

(۷)

Find fault with somebody

از کسی ایراد گرفتن

مثال:

How are you getting along with your new colleagues?

با همکاران جدیدت چطوری؟

We're getting along pretty well. They're all friendly, except for Linda. She usually finds fault with everyone.

بد نیستیم. رفتار همه شان دوستانه است به جز لیندا. معمولا از همه ایراد میگیرد

(۸)

A scatterbrain

آدم حواس پرت و گیج

مثال:

A: Did Sara pick you up at airport?

الف: سارا در فرودگاه دنبالت آمد؟

B: No, she never showed up. She'd promised to meet me but she clean forgot. She's a scatterbrain.

ب: نه هرگز نیامد. قول داده بود می آید دنبالم ولی پاک یادش رفت. آدم حواس پرتی است

(۹)

Count on somebody

روی کسی حساب کردن

مثال:

A: You promised to help me. Remember, I'm counting on you.

الف: قول دادی کمکم کنی. یادت باشد، من روی تو حساب میکنم

B: Don't worry. I won't let you down.

ب: نگران نباش. ناامیدت نمیکنم

(۱۰)

Be on strike / Go on strike

در حال اعتصاب بودن / اعتصاب کردن

مثال:

A: Subway workers are on strike. Do you know why they went on strike?

کارکنان مترو در حال اعتصابند. می دانی چرا اعتصاب کردند؟

B: As far as I know, they're unhappy with their working conditions.

تا آنجا که من میدانم، از شرایط کارشان ناراضی اند

(۱۱)

Beyond one's authority

خارج از اختیارات کسی بودن

مثال:

A: Can you help me get a mortgage on my house?

الف: می توانی کمکم کنی روی خانه ام وام بگیرم؟

B: I want to but I can't. It's beyond my authority.

ب: میخوام ولی نمی توانم. خارج از اختیارات من است.

(۱۲)

Make a compromise / Make compromises

کوتاه آمدن - کنار آمدن - سازش کردن

مثال:

Bob says if I want to marry him, I must give up my job and get a part time job instead.
What do you think I should do?

باب می گوید اگر میخوام با او ازدواج کنم باید کارم را رها کنم و به جایش یک کار نیمه وقت بگیرم. به نظر تو باید چکار کنم؟

It's entirely up to you. If you really want to marry him, you have to make compromises.

کاملاً به خودت بستگی دارد. اگر واقعاً می خواهی با او ازدواج کنی باید کوتاه بیایی.

(۱۳)

Lose trust in somebody

از کسی) سلب اعتماد کردن – از دست دادن اعتماد)

مثال:

A: Now that your boss trusts you, why don't you cut down working?

الف: حالا که رئیسست به تو اعتماد دارد، چرا کارت را کم نمیکنی؟

B: I've worked hard for five years to win his trust. I don't want him to lose trust in me after so many years.

ب: پنج سال به سختی کار کردم تا اعتماد او را جلب کنم و حالا نمی خواهم بعد از این همه سال از من سلب اعتماد کند

(۱۴)

Give somebody the cold shoulder

تحويل نگرفتن کسی

روی خوش نشان ندادن به کسی

مثال:

A: Are you going to invite Jane to your graduation party?

الف: قصد داری جین را به مهمانی فارغ التحصیل شدنت دعوت کنی؟

B: No, I'm not. Whenever I invite her, she gives me the cold shoulder.

ب: نه، ندارم. هر بار که دعوتش می کنم، مرا تحويل نمی گیرد

(۱۵)

Be open to criticism

انتقاد پذیر بودن

مثال:

A: Do you mind if I give my personal opinion about your teaching method?

الف: اشکالی ندارد که من نظر خودم را راجع به روش تدریس شما بگویم؟

B: No, I don't. I'm always open to criticism, of course if it's constructive.

ب: نه اشکالی ندارد. من همیشه انتقادپذیرم، البته به شرطی که انتقاد سازنده باشد.

(۱۶)

It makes no difference (to me)

Or

It doesn't make any difference (to me)

Or

It's of no difference (to me)

Or

It's all the same (to me)

(برای من) فرقی نمی کند

مثال ۱:

A: Shall we go now or stay a little longer?

الف: الان برویم یا کمی بیشتر بمانیم؟

B: It makes no difference to me. Whenever you want to go is fine with me.

ب: برای من فرقی نمی کند. هر وقت که تو بخواهی بروی برای من خوب است.

مثال ۲:

A: Shall we take the exam tomorrow or shall we put it off till next week?

الف: به نظرت فردا امتحان بدهیم یا که امتحان را تا هفته آینده عقب بیندازیم؟

B: Actually, it's all the same to me whether we take the exam tomorrow or later.

ب: راستش برای من فرقی نمی کند که فردا امتحان بدهیم یا بعداً.

(۱۷)

Your wish is my command

امر امر شماست. هرچه شما بفرمائید

(اغلب به شوخی و در موقعیت های دوستانه استفاده می شود)

مثال:

A: Behrouz, will you teach my class for me tomorrow? Something important has come up and I have to take tomorrow off.

الف: بهروز، فردا به جای من کلاس را درس می دهی؟ کار مهمی پیش آمده و مجبورم فردا را مرخصی بگیرم.

B: OK. Your wish is my command.

ب: باشه. امر امر شماست.

(۱۸)

Hold someone responsible for something

کسی را مسئول چیزی دانستن

معادل های دیگر:

Hold someone accountable for something

Or

To blame something on someone

Or

To say that something is someone's fault

Or

To consider someone responsible for something

مثال:

A: What's the matter?

الف: چه شده؟

B: I'm mad at the boss. Whatever goes wrong here, he holds me responsible for it.

ب: از دست رئیس خیلی عصبانی ام. هر اشکالی که اینجا پیش بیاید مرا مسئول آن می داند.

(۱۹)

Do (somebody) a favor

(به کسی) لطف کردن

مثال:

A: will you do me a favor?

الف: یه لطفی به من می کنی؟

V: Sure. What is it?

ب: البته، چی هست؟

A: Will you give me a ride home?

الف: من را تا خانه می رسانی؟

(۲۰)

Return somebody's favor

لطف کسی را جبران کردن

مثال:

A: When you do somebody a favor, do you expect them to return your favor?

الف: وقتی به کسی لطفی می کنی، آیا انتظار داری لطف تو را جبران کند؟

B: Not really. I believe friends must help each other without expectation.

ب: راستش نه. من معتقدم دوستان باید بدون توقع به همدیگر کمک کنند.

(۲۱)

To hurt / offend somebody

کسی را رنجاندن یا دلخور کردن

مثال:

A: You joked about my hair in front of all my friend. You really hurt me.

الف: تو جلوی دوستانم موهایم را مسخره کردی. واقعا مرا رنجاندی.

B: I'm sorry. I didn't mean to offend you. I was only joking.

ب: متاسفم. نمی خواستم تو را برنجانم. فقط داشتم شوخی می کردم.

(۲۲)

Be hurt / offended

رنجیدن - برخوردن

مثال:

A: I was really hurt when you shouted at me.

الف: وقتی سر من داد زدی واقعا به من برخورد.

B: Well, tit for tat. Do you remember the other day when you made fun of me in front of everybody? I was offended too.

ب: خب، این به اون در. یادت میاد چند روز پیش جلوی همه مرا مسخره کردی؟ من هم رنجیدم.

(۲۳)

Out of a sense of duty

به خاطر انجام وظیفه

مثال:

A: Do you enjoy correcting your students' compositions?

از تصحیح انشاءهای شاگردانت لذت میبری؟

B: It's not something I enjoy. I do it merely out of a sense of duty.

چیزی نیست که از آن لذت ببرم. این کار را صرفاً بخاطر انجام وظیفه انجام می دهم.

(۲۴)

Hold one's tongue

جلوی زبان خود را گرفتن

مثال:

A: Jane was rude to you. Why didn't you say anything?

الف: جین با تو غیرمودبانه صحبت کرد (در مقابلهت گستاخ بود) چرا چیزی نگفتی؟

B: I felt like scolding her for a moment but I held my tongue. You know, she's still young and touchy.

ب: یک لحظه دلم میخواست سرزنشش کنم اما جلوی زبانم را گرفتم. می دانی او هنوز جوان و زودرنج است.

(۲۵)

A windbag

(A talkative, boring person)

(آدم) وراج - (آدم) پرچانه

مثال:

A: Why don't you visit Alice anymore?

الف: چرا دیگر به دیدن الیس نمی روی؟

B: I can't stand her anymore. She's a windbag. She talks too much but says nothing important.

ب: دیگر تحمل او را ندارم. پرچانه است. خیلی حرف می زند ولی هیچ چیز مهمی برای گفتن ندارد.

(۲۶)

Have a good command of something

تسلط داشتن، احاطه داشتن

(to know something well)

مثال:

A: Do you think Bob can make a good tour guide?

الف: فکر می کنی باب می تواند راهنمای توریست خوبی باشد؟

B: I'm sure he can. He has a good command of English and French, he has a lot of travel experience and he's good with people.

ب: مطمئنم که می تواند. او به زبان های انگلیسی و فرانسه تسلط دارد، تجربه سفر فراوان دارد و رفتارش با مردم خوب است.

(27)

Be well off

پولدار بودن، مایه دار بودن

(Wealthy, with sufficient money)

مثال:

A: Have you heard? Jane and David are buying a beach house.

الف: شنیدی؟ جین و دیوید دارند ویلاي کنار دریا می خرند.

B: No wonder. They're well off. They can afford to buy anything.

ب: تعجیبی ندارد. آنها پولدارند. استطاعت خریدن هر چیزی را دارند.

(28)

Be one in a million

لنگه نداشتن - بی نظیر بودن

(Be unique)

مثال:

A: what's your new coworker like?

الف: همکار جدیدت چطور است؟

B: Oh, he's unique. He's good – tempered, very helpful, and he has a good sense of humor. He's one in a million.

ب: بی نظیر است. خوش اخلاق است، به همه کمک می کند و شوخ طبع است. لنگه ندارد.

(29)

Have a clear / clean conscience

وجدان راحت داشتن – عذاب وجدان نداشتن

(to be free of guilt about somebody/something)

مثال:

A: people talk a lot behind your back. They say Alice got fired because of you.

الف: مردم خیلی پشت سرت حرف می زنند. می گویند آلیس به خاطر تو اخراج شد.

B: It's not at all true. She was fired because she couldn't do her job properly. I have a clear conscience about her.

ب: ابداً اینطور نیست. او اخراج شد چون نمی توانست کارش را درست انجام دهد. در مورد او وجدان من راحت است.

(۳۰)

Have the right to do something

حق (انجام کاری را) داشتن

مثال:

A: You've been reading my letters again, Mom. What gives you the right to do so?

الف: مادر باز هم نامه های مرا خوانده ای. به چه حقی این کار را می کنی؟

B: well, I'm your mother and I believe I have the right to read your letters once in a while.

ب: خب من مادرت هستم و معتقدم این حق را دارم که گهگاهی نامه هایت را بخوانم.

(۳۱)

Can't take a joke

تحمل یا جنبه شوخی نداشتن

مثال:

A: I was only joking about Mina's dress but she was badly hurt.

الف: من فقط داشتم راجع به لباس مینا شوخی می کردم اما خیلی به او برخورد

B: Don't worry. The trouble with Mina is she can't take a joke.

ب: نگران نباش. مشکل مینا این است که جنبه شوخی ندارد

(۳۲)

Be fed up with (sb/sth)

جان به لب رسیدن - خسته و بیزار بودن

(To be disgusted with sb/sth)

مثال:

A: Why do you want to quit your job?

الف: چرا میخواهی کارت را رها کنی؟

B: I'm fed up with my boss. He acts so bossy and I'm fed up with the way my colleagues treat me.

ب: جانم از دست رئیسم به لبم رسیده. خیلی امروزی می کند و از طرز برخورد همکارانم هم خسته و بیزارم.

(۳۳)

Jump to conclusions

قضاوت عجولانه کردن – زود نتیجه گیری کردن

مثال:

A: I hold you responsible for this problem.

الف: من تو را مسئول این مشکل می دانم.

B: Please don't jump to conclusions. Find out all the facts before you judge.

ب: لطفا زود نتیجه گیری نکن. قبل از آنکه قضاوت کنی اطلاعات درست کسب کن.

(۳۴)

Make sense

قابل فهم بودن

(To be understandable)

مثال:

A: This paragraph is too complicated. Does it make sense to you?

الف: این پاراگراف خیلی پیچیده است. برای تتو قابل فهم است؟

B: No, it doesn't make sense to me.

ب: نه، برای من قابل فهم نیست (بی معنی است/ معنی و مفهوم ندارد).

(۳۵)

Figure sth out

از چیزی سر در آوردن

مثال:

A: Can you help me put this bookcase together?

میتوانی کمکم کنی این جاکتابی را سوار کنم؟

B: I'm sorry. I can't figure out how to do it.

متاسفم. سر در نمی آورم که چطور باید این کار را کرد.

(۳۶)

Get to the heart of the matter

رفتن سر اصل مطلب ، جان کلام را گفتن

مثال:

A: I'd like to begin with a brief introduction

دوست دارم با یک مقدمه مختصر شروع کنم.

B: Please forget about the introduction. Get to the heart of the matter

لطفا مقدمه را فراموش کن. جان کلام را بگو. (برو سر اصل مطلب)

(۳۷)

Kick a / the habit

ترک کردن عادت

مثال:

A: I know how hard it is to kick a habit but you must cut out smoking. You have breathing problems.

الف: من می دانم ترک عادت جقدر سخت است ولی تو باید سیگار را ترک کنی. مشکل تنفسی داری.

B: You're right. I must kick the habit.

ب: حق با توست. من باید این عادت را ترک کنم.

(۳۸)

On the contrary

بر عکس

مثال:

A: I'm trying as hard as I can but my English doesn't improve. I think I'm wasting my time.

الف: دارم نهایت تلاشم را می کنم ولی زبانم پیشرفت نمی کند. به نظرم دارم وقتم را تلف می کنم.

B: you're mistaken. You're not wasting your time. On the contrary, you're making a lot of progress.

ب: اشتباه می کنی. تو وقتت را تلف نمی کنی. برعکس، داری خیلی هم پیشرفت می کنی.

(۳۹)

Contrary to (sth)

(برخلاف (چیزی) - برعکس (چیزی)

مثال:

A: your new friend seems to be selfish and unfriendly. How do you put up with her?

الف: به نظر می آید دوست جدیدت خودخواه و بد برخورد است. چطور تحملش می کنی؟

B: Contrary to what you think, she's very kind at heart.

ب: برخلاف آنچه که فکر می کنی او قلباً خیلی مهربان است.

نکته: اصطلاح On the contrary به طور مستقل و به تنهایی به کار می رود در حالیکه Contrary to باید با یک اسم یا عبارت ترکیب شود.

(۴۰)

On the tip of one's tongue

نوک زبان کسی بودن، سر زبان کسی بودن

Definitions: If a word is on the tip of your tongue, you know you know the word, but you just can't quite remember it at the moment.

مثال:

Her name is on the tip of my tongue.

اسمش نوک زبانم است.

(۴۱)

Make up for something

چیزی را جبران کردن

مثال:

A: Have you lost my book?

الف: آیا کتابم را گم کرده ای؟

B: I'm afraid so. How can I make up for it?

ب: متأسفانه بله. چگونه می توانم جبرانم کنم؟

(۴۲)

Make it up to somebody

چیزی را برای کسی جبران کردن

مثال:

A: Come with me. I'll give you a ride.

الف: با من بیا. تو را می رسانم.

B: Thanks a lot. I'll make it up to you.

ب: خیلی ممنون. برایت جبران می کنم.

(۴۳)

(It's) no big deal

چیز مهمی نیست

مشکلی نیست

خیالی نیست

Definition: to not be a serious problem

مثال:

A: I'm sorry. I bumped into your car.

الف: ببخشید. زدم به ماشینت.

B: It's just a scratch. No big deal.

ب: فقط یک خراشه. چیز مهمی نیست.

(۴۴)

Put somebody down

کوچک کردن کسی

تحقیر کردن کسی

A: why are you cross with me? What have I done?

الف: چرا از دست من عصبانی هستی؟ مگه من چکار کردم؟

B: Don't you remember? You put me down in front of all my friends.

ب: یادت نمیاد؟ تو مرا جلو همه دوستانم تحقیر کردی.

(۴۵)

Save something for a rainy day

Or

Keep something for a rainy day

Or

Put something aside for a rainy day

چیزی را برای روز مبادا (آینده) کنار گذاشتن

مثال:

A: Do you usually spend all your salary?

الف: آیا معمولاً همه حقوقت را خرج می کنی؟

B: No. I always save a little money / keep a little money / put a little money aside for a rainy day.

ب: نه، من همیشه مقداری پول برای روز مبادا کنار میگذارم.

(۴۶)

Have nerves of steel

اعصاب پولادین داشتن

مثال:

A: I can't figure out how John can keep his cool in difficult situations.

الف: سر در نمیآورم جان چگونه می تواند در موقعیت های دشوار خونسردیش را حفظ کند.

B: Yeah. He never loses his temper. He has nerves of steel.

ب: آره، هیچ وقت از کوره در نمی رود. اعصابش از فولاد است.

(۴۷)

Pick on somebody

ایراد گرفتن از کسی

اذیت کردن کسی

مثال:

A: You never do your job properly.

تو هیچوقت کارت را درست انجام نمیدهی.

B: Stop picking on me and mind your own business.

انقدر از من ایراد نگیر حواست به
کار خودت باشد.

(۴۸)

Make sb sick

حال کسی را به هم زدن

(to disgust somebody)

مثال:

A: I promise to be nice if you get back with me.

قول میدهم اگر پیشم برگردی رفتار خوبی داشته باشم.

B: Stop it! I've had enough of you. You make me sick.

بس کن! به اندازه کافی از تو کشیده ام. تو حالم را به هم میزنی.

(۴۹)

Show consideration for someone

رعایت حال کسی را کردن.

(a kind way of behaving that shows you care about other people's feelings and needs)

مثال:

You should show consideration for elderly people

شما باید رعایت حال افراد سالمند را بکنید.

(۵۰)

Feel at home

احساس راحتی و آرامش کردن / راحت و خودمانی بودن

مثال:

A: Are you having a good time?

الف: به تو خوش میگذرد؟

B: Yes, I am. I always feel at home in your house.

ب: بله. من همیشه در خانه تو احساس راحتی می کنم.

مثال:

A: Hi, Alice. Can I have a word with you?

ب: سلام آلیس. می توانم چند کلمه با تو صحبت کنم؟

B: Hi. Come in. Sit down and make yourself at home.

ب: سلام. بیا تو. بنشین و راحت باش.

(۵۱)

Have (a lot / not much / nothing) in common with somebody

داشتن وجه اشتراک زیاد / نداشتن وجه اشتراک زیاد / نداشتن هیچگونه وجه اشتراک با کسی

مثال:

A: What's your husband like?

الف: شوهرت چه جور آدمی است؟

B: He's a nice guy. We have a lot in common.

ب: آدم خوبی است. وجه اشتراک زیادی با هم داریم.

مثال:

A: I don't have much in common with my wife. What about you?

الف: من با زنم وجه اشتراک زیادی ندارم. تو چطور؟

B: You're lucky. My wife and I have nothing in common with each other.

ب: خوش بحالت. من و زنم هیچ وجه اشتراکی با هم نداریم.

(۵۲)

Get it و Catch (on)

گرفتن و فهمیدن مطلب یا حرف کسی

مثال:

A: Did I make myself clear?

الف: حرف هایم روشن بود؟

B: I'm sorry I didn't get it.

ب: متاسفم من نفهمیدم

مثال:

A: Did you catch what I said?

الف: گرفتی چی میگم؟

B: I'm sorry I didn't catch on.

ب: متاسفانه حرفت را نفهمیدم

(۵۲)

Stay up (late)

تا دیر وقت بیدار ماندن

شب زنده داری کردن

مثال:

A: You look so sleepy. Didn't you get enough sleep last night?

الف: خیلی خواب آلود هستی. دیشب به اندازه کافی نخوابیدی؟

B: No, I didn't. I stayed up to watch my favorite movie on TV.

ب: نه، نخوابیدم. تا دیر وقت بیدار ماندم تا فیلم مورد علاقه ام را در تلویزیون ببینم.

(۵۴)

Lose heart

دلسرد شدن

مثال:

A: I didn't do well in my mid-term test. I got a low mark. I'm disappointed with myself.

الف: امتحان میان ترم را خوب ندادم. نمره ام کم شد. از خودم ناامید شدم.

B: Come on! You shouldn't lose heart so easily. If you put in more time for your English, I'm sure you'll do well.

ب: دست بردار! تو نباید به این آسونی دلسرد بشی. مطمئنم اگر وقت بیشتری برای زبان انگلیسی بگذاری، موفق خواهی شد.

(۵۵)

Reach / come to an agreement

به توافق رسیدن

مثال:

A: Did you reach an agreement with the boss about your pay raise?

الف: با رئیس راجع به اضافه حقوق به توافق رسیدی؟

B: Yes. We negotiated for half an hour and finally came to an agreement.

ب: بله. نیم ساعت مذاکره کردیم و سرانجام به توافق رسیدیم.

(۵۶)

Be opposed to

مخالف بودن

مثال:

A: Are you going to marry Arash at last?

الف: بالاخره با آرش ازدواج میکنی؟

B: I'm confused. I personally think he's the right man for me but my parents are opposed to our marriage.

ب: گیج شده ام. من شخصا فکر می کنم که او برای من زوج مناسبی است اما پدر و مادرم با ازدواج ما مخالفند.

(۵۷)

Money is the root of all evil.

پول منشأ همه پلیدی هاست

مثال:

A: Mike has been accused of taking a big bribe. He's in jail now waiting for his trial.

الف: مایک متهم به گرفتن رشوه کلانی شده است. او در زندان منتظر محاکمه است.

B: He ruined his life. Money is the root of all evil.

ب: زندگیش را نابود کرد. پول منشأ همه پلیدی هاست.

(۵۸)

Take advantage of

استفاده کردن – بهره بردن – سوء استفاده کردن
(این اصطلاح در مورد اشیاء به معنای استفاده کردن و بهره بردن و در مورد اشخاص به معنای سوء استفاده کردن است)

مثال:

A: My boss is making me work late 3 days a week without extra pay.

الف: رئیس من مرا می‌کند سه روز در هفته بدون دستمزد اضافی اضافه کاری کنم

B: Really? You should talk to him about it. He's taking advantage of you.

ب: واقعا؟ باید با او صحبت کنی. دارد از تو سوءاستفاده می‌کند

مثال:

A: How was your literature course?

الف: دوره ادبیات چگونه بود؟

B: It was great. Our teacher was really knowledgeable. I took a lot of advantage of his classes.

ب: عالی بود. استادمان واقعا باسواد بود. خیلی از کلاس هایش استفاده کردم

(۵۹)

Be pressed for time

وقت کافی نداشتن – عجله داشتن

مثال:

A: Can I take a few minutes of your time? A problem has come up and I need your advice.

میتوانم چند دقیقه وقت شما را بگیرم؟ مشکلی پیش آمده و به توصیه شما احتیاج دارم.

B: I'm sorry. I'm pressed for time now. Why don't you call me on my cell phone later?

ببخشید. الان وقت ندارم (عجله دارم). چرا بعدا به موبایلم زنگ نمیزنی؟ (بعدا به موبایلم زنگ بزن)

(۶۰)

Be the black sheep of the family

عضو خلاف و بدنام خانواده/مایه ننگ خانواده

مثال:

A: Jason is very different from his father

جیسون خیلی با پدرش فرق دارد.

B: Yes, he's rude and violent and he's often in trouble with the police. He's the black sheep of the family.

بله او گستاخ (بی ادب) و خشن است و همیشه با پلیس سرو کار دارد. او مایه ننگ خانواده است (عضو خلاف خانواده است)

(۶۱)

To do without

(بدون چیزی یا کسی) سَر کردن

to succeed in living or working without someone or something

مثال ها:

He can't do without money.

او نمیتواند بدون پول سَر کند.

With prices so high now, I'll have to do without a new suit this year

اکنون با این قیمت های بسیار بالا، مجبورم امسال را بدون یک دست کت و شلوار جدید بگذرانم.

(۶۲)

Put words into somebody's mouth

حرف توی دهان کسی گذاشتن

مثال:

A: You said you were opposed to my proposal, didn't you?

الف: تو گفتی که با پیشنهاد من مخالفی، مگه نه؟

B: No, I didn't. Don't put words into my mouth. I can speak for myself.

ب: نه، گفتم. حرف توی دهان من نگذار. من خودم می توانم حرفم را بزنم.

(۶۳)

A pack of lies

یک مشت دروغ

مثال:

Cut it out! I don't believe you. You're giving me a pack of lies.

بسه دیگه! حرفاتو باور ندارم. داری یه مشت دروغ تحویل میدی

(۶۴)

Try one's luck

شانس را امتحان کردن

مثال:

A: Are you well _ prepared for the university entrance exam?

الف: برای امتحان ورودی دانشگاه خوب آماده هستی؟

B: Not really but I want to try my luck.

ب: راستش نه ولی می خواهم شانسم را امتحان کنم.

(۶۵)

In one's interest / to one's advantage

به نفع (کسی)

مثال ۱:

A: Why don't you open a branch in South America?

الف: چرا یک شعبه در آمریکای جنوبی باز نمی کنید؟

B: It's not in our interest to expand the company anymore.

ب: به نفع مان نیست که بیش از این شرکت را توسعه دهیم.

مثال ۲:

A: I have a very good job offer from a company in Texas.

الف: از یک شرکت در تگزاس پیشنهاد کاری خیلی خوبی به من شده است.

B: You must turn that offer down. It's not to your advantage to leave your present job.

ب: باید آن پیشنهاد را رد کنی. به نفعت نیست که کار فعلی ات را رها کنی.

(۶۶)

Make the most of

حداکثر استفاده را کردن

مثال:

A: I have a lot of studies. I'm short of time.

الف: خیلی درس دارم. وقت کم می آورم.

B: So you should make the most of your time. Why don't you make a study schedule?

ب: پس باید از وقتت حداکثر استفاده را بکنی. چرا یک برنامه درسی درست نمی کنی؟

(۶۷)

Make the best use of sth

استفاده بهینه کردن – به بهترین نحو استفاده کردن

مثال:

A: I never have enough time for my studies. I'm always behind schedule.

الف: هیچوقت برای درس هایم وقت کافی ندارم. همیشه از برنامه عقبم.

B: If you make a study schedule for yourself, you can make the best use of your time.

ب: اگر برای خودت برنامه درسی درست کنی، آنوقت می توانی از وقتت به بهترین نحو استفاده کنی.

(۶۸)

Self-made

خود ساخته

(Someone who achieved success without other people's help)

کسی که بدون کمک دیگران موفقیت بدست آورده است.

مثال:

A: I've heard your uncle is a man of means.

الف: شنیدم عمویت آدم مایه داری است.

B: Yes. He started working when he was 15. He never got help from anyone. Now he's a successful businessman. He sure is a self-made person.

ب: بله. او از پانزده سالگی شروع به کار کرد. هیچوقت از کسی کمک نگرفت. حالا تاجر موفق است. واقعاً آدم خودساخته ای است.

(۶۹)

Soft – hearted

(Kind, merciful, generous)

دلرحم – مهربان – رئوف

مثال:

A: I think our teacher is not as serious as he looks.

الف: به نظر من معلم مان آنقدرها هم که به نظر می رسد جدی نیست.

B: I agree. In my opinion, he's pretty soft – hearted underneath that serious appearance.

ب: موافقم. به نظر من زیر آن ظاهر جدی، آدم دلرحمی است.

(۷۰)

A good mixer

آدم زود جوش و اجتماعی

مثال:

A: Your brother's very friendly.

الف: برادرت خیلی خودمانی است.

B: Yes. He enjoys people's company. He's such a good mixer.

ب: بله. او از مصاحبت دیگران لذت می برد. آدم زودجوشی است.

(۷۱)

Good company

آدم جالب و خوش صحبت - آدم خوش مشرب

مثال:

A: Your grandmother is such an amusing person.

الف: مادربزرگت خیلی خوش صحبت است.

B: Yes. You never get bored when you talk to her. She's good company.

ب: بله، آدم از صحبت کردن با او خسته نمی شود، آدم خوش مشربی است.

(۷۲)

Take the blame

تقصیر را به گردن گرفتن

مثال:

A: We're in hot water.

حسابی به دردرس افتاده ایم.

B: Yes and it was all my doing. I can't blame anyone else. I have to take the blame myself.

بله و من باعث آن شدم، نمیتوانم هیچکس دیگر را مقصر بدانم، ناچارم تقصیر را خودم به گردن بگیرم.

(۷۳)

Have an argument

مشاجره / دعوا کردن & جروبحث کردن

مثال:

A: Why are you looking through the want ads?

چرا داری صفحه نیازمندی ها را میخوانی؟

B: I'm looking for a new job. You know, I had an argument with my boss yesterday and he threatened to fire me.

دارم دنبال یک کار جدید میگردم. میدونی، دیروز با رئیسم حرفم شد و او تهدید کرد که اخراجم میکند.

(۷۴)

See someone off

کسی را بدرقه کردن

مشایعت کردن

مثال:

They went to the airport to see their daughter off.

به فرودگاه رفتند تا دخترشان را بدرقه کنند.

No one went to the station to see him off.

هیچکس به ایستگاه نرفت تا او را مشایعت کند

(۷۵)

Reach an impasse

به بن بست رسیدن

مثال:

I'm not making any progress in English. I think I've reached an impasse.

هیچ پیشرفتی در زبان انگلیسی ندارم. فکر میکنم به بن بست رسیده ام.

Why don't you bring up the subject with our teacher? I'm sure he can give you some useful hints.

چرا موضوع را با معلم مان مطرح نمیکنی؟ مطمئنم میتواند پیشنهادهای مفیدی بدهد.

(۷۶)

Bump into sb

برخورد کردن (کسی را به طور اتفاقی دیدن)

مثال:

A: why are you late?

چرا دیر کردی؟

B: I'm sorry. I bumped into an old friend and we chatted for a few minutes.

بخشید. با یک دوست قدیمی برخورد کردم و چند دقیقه ئی با هم گپ زدیم.

(۷۷)

On Purpose

عمداً، ار زوی قصد

مثال:

Do you think that she didn't come to the meeting on purpose?

فکر میکنی او عمداً به جلسه نیامد؟

It was no accident that he broke my glasses. He did it on purpose.

او تصادفی عینک مرا نشکست. عمداً این کار را انجام داد.

(۷۸)

Fair and square

کاملاً منصفانه ، بی غل و غش، عادلانه

مثال:

A: People say David got his new position through favoritism.

میگویند دیوید پست جدیدش را با پارتی بازی بدست آورده.

B: It's not true. He has excellent qualifications. He got the position fair and square.

اینطور نیست. او کاملاً واجد شرایط است. این پست را کاملاً منصفانه بدست آورده است.

(۷۹)

Be cut out for something / be cut out to be something

برای کاری ساخته شدن

Definition: to be the right type of person for something

مثال ها:

I'm not cut out for teaching.

من برای تدریس ساخته نشده ام.

I'm cut out to be a teacher.

من برای معلم بودن ساخته شده ام.

(۸۰)

I couldn't agree more

کاملاً موافقم

مثال:

A: I think there's a lot of favoritism in our class. Our teacher treats some students better than others.

به نظر من در کلاس ما خیلی پارتی بازی هست. معلم ما با بعضی از شاگردان بهتر از بقیه رفتار میکند.

B: I couldn't agree more.

کاملاً موافقم

(۸۱)

Square deal

(Fair treatment)

برخورد منصفانه – رفتار عادلانه

مثال:

A: I'm sorry; Joe, but I can't give you a pay raise now. Business isn't good these days.

الف: متاسفم جو، اما الان نمیتوانم به تو اضافه حقوق بدهم. این روزها کسب و کار خوب نیست.

But, Mr. Jackson, you know I'm underpaid. All I want is a square deal. B:

ب: ولی آقای جکسون، شما میدانید که حقوق من کم است. تنها چیزی که من میخواهم
برخورد منصفانه است.

(۸۲)

Mess something up

(چیزی یا محلی را) به هم ریختن

خراب کاری کردن

مثال:

A: Look! The kitchen is a mess!

الف: نگاه کن! آشپزخانه به هم ریخته است.

Yeah. Whenever Dad makes pizza, he messes up the kitchen. B:

ب: آره. هر وقت بابا پیتزا درست می کند، آشپزخانه را بهم می ریزد.

(۸۳)

To crack up

بریدن - از پا در آمدن (در اثر فشار جسمی یا روحی)

مثال:

A: I'm short of money so I'm working twelve hours a day.

الف: پول کم دارم بنابراین روزی ۱۲ ساعت کار میکنم.

B: Twelve hours a day! If you keep working like this, you're going to crack up.

ب: روزی ۱۲ ساعت! اگر همین طور به کار کردن ادامه بدهی از پا در میای

(۸۴)

Cheat on somebody

خیانت کردن به همسر

مثال:

A: Why does Alice want a divorce?

الف: چرا آلیس طلاق می خواهد؟

B: She believes her husband is cheating on her.

ب: معتقد است که شوهرش دارد به او خیانت می کند.

Cheat on به معنای کلاه سر کسی گذاشتن و گول زدن است. ولی Cheat somebody نکته: به معنی خیانت کردن به همسر است. برای مثال: somebody

I trusted him but he cheated me.

من به او اعتماد کردم ولی سرم کلاه گذاشت.

(۸۵)

Take it or leave it

می خوامی بخواب نمی خوامی بخواب

همینه که هست

مثال:

A: Don't you have a better position for me? I don't want to work as a computer operator.

الف: پست بهتری برای من ندارید؟ من نمی خواهم به عنوان اپراتور کامپیوتر کار کنم.

B: This is the only vacancy that we have at the moment.

Take it or leave it.

ب: این تنها پست خالی است که در حال حاضر داریم. همینه که هست.

(۸۶)

Make a big deal about something

بزرگ کردن یک مسئله کوچک و بی اهمیت

(To exaggerate the seriousness of something)

مثال:

A: I think she insulted all of us.

الف: فکر میکنم او به همه ما توهین کرد.

B: Come on! It was nothing important. Don't make a big deal about it.

ب: دست بردار. چیز مهمی نبود. بیخودی بزرگش نکن.

(۸۷)

Hold somebody responsible for something

کسی را مسئول چیزی دانستن

مثال:

A: What's the matter?

الف: چی شده؟

B: I'm mad at the boss. Whatever goes wrong here, he holds me responsible for it.

ب: از دست رئیس خیلی عصبانی ام. هر اشکالی که اینجا پیش بیاید، مرا مسئول آن می داند.

(۸۸)

Get to the bottom of something

به اصل و ریشه مسئله پی بردن

مثال:

A: It seems we're not able to solve this problem.

الف: به نظر می رسد که ما نمی توانیم این مسئله را حل کنیم.

B: I'm sure we can sort it out if we get to the bottom of it.

ب: مطمئنم اگر به ریشه مشکل برسیم، می توانیم آن را حل کنیم (از آن سر در بیاوریم)

(۸۹)

Hate somebody's guts

چشم دیدن کسی را نداشتن، خیلی متنفر بودن

مثال:

*I know why she didn't invite me. She hates my guts.

می‌دونم چرا منو دعوت نکرد. چشم دیدن منو نداره.

* We hate each other's guts.

ما چشم دیدن همدیگه رو نداریم.

(۹۰)

(Not) Stand a chance

احتمال داشتن (نداشتن)

شانس داشتن (نداشتن)

مثال:

A: Do you think I stand a chance of getting a visa?

به نظر تو احتمال دارد که من ویزا بگیرم؟

B: To be honest with you, I don't think so. It's highly unlikely.

راستش را بخواهی (صادقانه بگویم) گمان نمی‌کنم. خیلی بعید است.

(۹۰)

Throw one's money around

پول خود را دور ریختن

مثال:

is a millionaire. He inherited several million dollars from his uncle. A: Mike

مایک میلیونر است. او چندین میلیون دلار از عمویش به ارث برد.

B: Yes, but he's extravagant. He doesn't appreciate money. He's throwing his money around.

بله ، اما او ولخرج است. قدر پول را نمیداند. دارد پولش را دور می ریزد.

(۹۱)

Keep/stay in touch with sb

با کسی در تماس (دائم) بودن

مثال:

A: How often do you contact your brother in New York?

هر چند وقت یکبار با برادرت در نیویورک تماس می گیری؟

B: Almost every day. We keep in touch with each other by the internet.

تقریباً هر روز. ما به وسیله اینترنت دائماً در تماس هستیم.

(۹۲)

Get carried away

هیجان زده شدن به خاطر چیزی تا جایی که قادر به کنترل خود نباشید.

مثال:

A: How was the football match last night.

مسابقه فوتبال دیشب چطور بود؟

B: Oh, it was terrific. When my favorite team scored the first goal, I got carried away and started shouting and jumping up and down.

فوق العاده بود. وقتی تیم مورد علاقه ام اولین گل را زد ، انقدر هیجان زده شدم که کنترلم را از دست دادم و شروع کردم به داد زدن و بالا پائین پریدن.

(۹۳)

Get rid of sb/sth

از دست کسی یا چیزی خلاص شدن

از شر کسی یا چیزی خلاص شدن

مثال:

A: Are you happy with your new employee?

از کارمند جدیدت راضی هستی؟

B: No, I'm not. He's lazy and unpunctual. I want to get rid of him.

نه نیستم. او تنبل و وقت شناس است. میخوامم از شرش خلاص شوم.

(۹۴)

Eat into something

To use or take away a large part of something valuable, such as money or time

If an activity or cost eats into your time or money, it uses more of it than you intended

استفاده یا از بین بردن بخش بزرگی از یک چیز با ارزش مثل پول یا وقت است.

اگر یک فعالیت یا هزینه، وقت یا پول شما را بیش از اون چیزی که در نظر داشتید صرف کند، از این اصطلاح استفاده می شود

مثال:

The high cost of living in London is eating into my savings.

هزینه بالای زندگی در لندن داره پس انداز من رو از بین میبره/ بیش از حد انتظارم پس اندازم رو مصرف میکنه.

Perhaps you run an airline, and you believe rising fuel prices are going to eat into your
.forecasted profits

شاید یک خط هوایی راه اندازی کردید، و باور دارید که افزایش قیمت سوخت، رفته رفته دارد سود پیش بینی شده شما را مصرف کرده و از بین میبرد.

(۹۵)

Walk of life

(طبقه یا قشر اجتماعی هر فرد (برخی مواقع با اشاره به شغل فرد

All walks of life = تمامی طبقات یا اقشار جامعه

Every walk of life = هر قشر یا طبقه ای از جامعه

مثال:

One of the greatest pleasures of this job is meeting people from all walks of life.

یکی از بزرگترین لذت های این شغل، ملاقات با افرادی از تمامی طبقات و اقشار جامعه است.

We get customers from all walks of life

مشتریان ما از تمام اقشار جامعه هستند.

We interviewed people from all walks of life, including doctors, taxi drivers, school teachers and unemployed people.

ما با افرادی از همه اقشار جامعه از جمله دکترها، رانندگان تاکسی،

معلمان و بیکاران مصاحبه کردیم

Children of every walk of life attend this school

دانش آموزان از هر قشری در این مدرسه حضور دارند (به این مدرسه می آیند)